

درس پانصد و بیست و دوم

مبنای احتجاجات قائلین تعلق جعل به ماهیت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بَحْثٌ وَ مَقَاوِمَةٌ مَعَ هُوَلاءِ الْقَوْمِ:

اعلم أن مدارَ احتجاجاتهم و مَبْنَاهَا على أن الوجودَ أمرٌ عقليٌّ اعتباريٌّ معناه الموجودية المصدرية^۱
الانتزاعية كالثبوتية و الممكنية و نظائرهما.

راجع به مسائل و مطالب گذشته بحث به اینجا رسید که درباره تعلق جعل به ماهیت و یا عدم تعلق جعل به ماهیت مرحوم آخوند مطالبی فرمودند و ادله قائلین تعلق جعل به ماهیت را بیان کردند و در مقام رد آن برآمدند.

اگر در نظر رفقا باشد در مسئله تعلق جعل به ماهیت صحبت بر این بود که آنچه که از ناحیه فاعل و جاعل افزایه می شود عبارت از همان ماهیت و ثبوت ماهیت است. البته کسی نسبت به نفس خود ماهیت شک ندارد که ماهیت احتیاج به جعل ندارد؛ یعنی خود ماهیت **من حیث هی هی لا تحتاج إلى الجعل بل هی هی بذاتها و مُستغنٍ عن الجعل فی حیثیتها و فی ذاتها.**

زوجیت را برای اربعه مثال زدیم که زوجیت برای اربعه احتیاجی به جعل ندارد. خود زوجیت یک مفهوم و ماهیت و حدی است که این حد همراه با اربعه هم تحقق پیدا می کند و احتیاج به جعل مجدد ندارد. وقتی که اربعه در خارج محقق شد دیگر خواهی نخواهی به تبع او زوجیت هم محقق خواهد شد. بحث از اینجا پیش آمد که ما راجع به مسائل و صفات ذاتیه ذات پروردگار [صحبت کردیم] و مطلب به آنجا رسید.

خود ماهیت فی حد ذاتها احتیاج به جعل ندارد بلکه ثبوت ماهیت است که احتیاج به جعل دارد؛ یعنی ماهیت قبل از ثبوت و تحققش مفهومی از مفاهیم بود. مفهوم حیوان، مفهومی از مفاهیم است و نوعی از انواع است و هنوز هم جعل جاعل به او تعلق نگرفته است و به مقتضای اراده و مشیت و آن حقیقت ربطیه این ماهیت صورت خارجی پیدا می کند.

در نزد این افراد صورت خارجی پیدا کردن با وجود دو تاست؛ یعنی ما بر آن صورت خارجی اسم وجود می گذاریم همان طوری که مرحوم آخوند می فرمایند؛ می فرمایند: این وجودی که برای ماهیات هست وجود اعتباری و انتزاعی نیست بلکه وجودی حقیقی و واقعی است **کلُّ بِحَسْبِهِ!** وجود کتاب یک وجود حقیقی و

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۶.

واقعی است. وجود این ماء وجود حقیقی و واقعی است و **کلُّ بحسبه!** نه اینکه این وجود یک امر مصدری و اعتباری باشد که از تحقق خارجی ماهیت و ظهور او، انتزاع وجود و انتزاع هستی و انتزاع بودن بشود ولی هیچ ربطی با وجود نداشته باشد. این کلام مرحوم آخوند است و کلام متینی است و از این مطلب استفاده می شود که ایشان می فرمایند که ماهیت در تعلقش به آن فاعل و جاعل چیزی بر او اضافه نمی شود زیرا ماهیت جنس و فصل است و اینکه می گویند که ماهیت وجود پیدا می کند، به این معنا نیست که وجود می آید و جزئی از جنس او می شود یا جزئی از فصل او می شود، این طور نیست بلکه وجود مرتبه اعلی از ماهیت است و آن وجود است که آن فصل را در خارج بارز می کند و جنس را در خارج بارز می کند. قبل از وجود، فصلیت و جنسیت فقط در مقام ذهن و تصور بود اما وقتی که وجود پا در میان گذاشت، حالا این جنسیت عوض شده و نحوه تحقق او به تحقق خارجی تغییر کرده است یا اینکه جنس او از جنسیت دست برداشته است و فصل او دیگر فصل نیست بلکه عوارض است یا اینکه فصل تبدیل به جنس شده است، نه! هر کدام از اینها به جای خود محفوظ است و انسان آن را احساس می کند.

من باب مثال اگر انسان به یک حیوان نگاه کند در هنگام نظره به آن حیوان دو چیز را می فهمد؛ اول حیوانیت را می فهمد و دوم آن خصوصیت مشخصه و متمیزه بین او و سایر افراد را می فهمد. در آن مسئله اول بین او و سایر افراد فرق نمی گذارد اگر یک غنم را با یک کلب در خیابان ببیند اول وهله که به هردو نگاه می کند یک مطلب را احساس می کند که هردوی آنها در آن مشترک هستند و آن مسئله، مسئله حیوانیت است. وقتی بچه ای می خواهد برای هردو سنگ بیندازد، می گوئیم که بچه! اینها حیوان هستند چرا اذیتشان می کنی؟! در حالی که این کلب است و این یک غنم است و اصلاً بین آنها تفاوت هست! آنچه را که در وهله اول احساس می کند «جنس» می شود. بعد حالا گرسنه هست و می خواهد یکی از اینها را ذبح کند و رفقاییش را دعوت کند و یک سوری بدهد! اینجا دیگر سراغ کلب نمی رود که آن را کنار باغچه بگذارد بلکه غنم را برمی دارد که حلال است و خوردنش هم اشکال ندارد. اینکه سراغ غنم می رود و سراغ کلب نمی رود به خاطر این است که در وهله دوم رفت و به فصلیتش نظر انداخت؛ نگاه کرد دید این خصوصیتی مختص به خود دارد و آن هم خصوصیتی مختص به خود دارد.

خصوصیات انسان قرن بیستم!

البته در اینجا این طور است! در سایر جاها مسئله بین کلب و غنم فرقی نمی گذارند! در یک جا هست در همین کره زمین، این آدم های قرن اتم و ۱۴۰۰ سال بعد از پیغمبر که عرض کردم مغزهایشان دو کیلو وزن دارد و فهمشان به آسمان رسیده و آسمان را سوراخ کرده است، اینها هر چیز جنبنده ای را نوش جان می کنند

قربۀاً إلی اللہ! آن جنبنده‌ای را که شما در نظر تان بیاید اینها می‌خورند و بعدش هم خیلی کیف می‌کنند و از جمله اینکه شخصی بود - البته بنده هم او را می‌شناسم و پزشک معروفی هم هست - در یکی از این سفرها که در یک ماه پیش در این ایام تعطیل در این کشورهای خاور دور رفته بود، در این مدت چند کیلو لاغر شده بود! چون می‌گفت که من با وضعی که در آنجا دیدم دیگر نمی‌توانستم هیچ چیزی را بخورم! بهترین غذای آنها و خوشمزه‌ترین غذایشان همان سوسکی بود که شما در خانه با امشی و هزارتا اسباب و ادوات دنبالش می‌کنید و حالت اشمئزاز دارید! این بهترین غذای آنها بود و اینها معاملی داشتند مزارعه تربیت و تولید داشتند! چطور در جوجه‌کشی، گله‌داری، گاوداری، مرغداری و امثال ذلک تولید می‌کنند [همان‌طور] اینها در آنجا سوسک تولید می‌کردند!

اینها افراد قرن اتم هستند! اینها همین افرادی هستند که این احکام برای آنها نیست! اینها از قرآن و اینها بالاتر رفتند! این قدر بالاتر رفتند که بهترین غذایشان کرم خاکی است و سوسکی است که شما در دستشویی آنها را [له] می‌کنید! این [شخص] می‌گفت که من اصلاً نتوانستم [غذا بخورم] و پنج کیلو لاغر شده بود چون هیچ چیزی نمی‌توانست بخورد! معلوم نیست که داخل نان آنها از اینها باشد، خورشتشان معلوم نیست و مسائلی تعریف می‌کرد که واقعاً انسان از شنیدنش مشمئز می‌شد و به رأی‌العین می‌دید که این بشر قرن اتم از نظر افکار و سلیقه به مراتب عالی‌ای نفوذ پیدا کرده است! حالا این برای غذایشان بود! برای چیزهای دیگرشان بماند! اینها تازه برای یک مرتبه بود.

خلاصه این قضیه برای اینهاست یعنی بدانید که این وضعیت واقعاً چه [نحو است]! جداً می‌گویم! آن توّحش، درندگی، سُبُعیت و فساد اخلاقی که در همین انسان قرن بیستم الآن ظهور و بروز می‌کند، یک صدم آن در زمان جاهلیت و پیغمبر نبوده است. در آن زمان اقلّاً یک اخلاق و مسائل و ارزش‌هایی بوده است. حالا بعضی از آنها بچه‌شان را زنده‌به‌گور می‌کردند. امیرالمؤمنین هم دارد که شما از وحوش بیابان صید می‌کردید.^۱ خدا پدرشان را بیمارزد! دیگر از کرم و موش و امثال ذلک نمی‌خوردند! یکی از بهترین تفریح‌های اینها که الآن

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۶۸:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَآمِنًا عَلَى التَّنْزِيلِ وَ أَنْتُمْ مَعَشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَ فِي شَرِّ دَارٍ مَنِيخُونَ بَيْنَ حِجَازَةَ حُشْنٍ وَ حَيَاتٍ صُمِّ تَشْرَبُونَ الْكِدْرَ وَ تَأْكُلُونَ الْجَشْبَ وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ الْأَصْنَامَ فِيكُمْ مَنْصُوبَةً وَ الْإِتَامَ بِكُمْ.»

ترجمه: «خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به رسالت مبعوث کرد، تا جهانیان را بیم دهد و امین آیات او باشد درحالی که شما جمعیت عرب، بدترین آئین را داشتید و در بدترین سرزمین‌ها و در میان سنگ‌های خشن و مارهای فاقد شنوایی (که از هیچ چیز نمی‌ترسیدند و خطرشان بسیار زیاد بود) زندگی می‌کردید و آب‌های آلوده می‌نوشیدید و غذاهای بسیار ناگوار می‌خوردید و پیوسته خون هم را می‌ریختید و پیوند با خویشان را قطع می‌کردید (و دختران را زنده‌به‌گور می‌کردید و پسران خود را به قتل می‌رساندید)، بت‌ها، در میان شما برپا بود و گناهان، سراسر وجودتان را فراگرفته بود.» (محقق)

هم هست این است که وقتی شخصی در آنجا می‌رود، برای او میمون می‌آورند! میمون! همین میمون، قرده، خنازیر و اینهایی که معرف حضور هست! یکی از اینها را می‌آورند و در یک جا حبس می‌کنند و نگه می‌دارند و با یک وضعیت فجیعی حلقه به گردنش می‌اندازند و این هم دست‌وپا می‌زند و بعد شروع به زدن او می‌کنند و این قدر می‌زنند تا او عصبانی می‌شود و خلاصه خیلی عجیب منقلب می‌شود و دیگر در حد جنون که می‌خواهد برسد، طبعاً خون در مغز خیلی تجمع می‌کند و بعد در اینجا یک‌دفعه با یک ضربت شمشیری سر آن یعنی استخوان سر را برمی‌دارند و خام‌خام مشغول خوردن آن می‌شوند آقا! خام‌خام مشغول می‌شوند و این مغز و خون و امثال ذلک [را می‌خورند]! این یکی از غذاهای شاهانه پارتی‌ها و مجالس عیش و نوش آنها است! چطور می‌شود انسان تصور کند؟ آیا عرب جاهلی هم این طوری بود که امیرالمؤمنین آن قدر اینها را در نهج البلاغه مذمت می‌کند؟! اینها کسانی هستند که بشر هستند ولی باید ببینیم انسان بر اثر دور ماندن از تعالیم، ارزش‌ها، اخلاقیات، اصول انسانی و آن حیات انسانی، به چه مسائلی مبتلا می‌شود؟! به کجاها می‌رود؟! به کجاها این قضایا ختم می‌شود؟! ما فقط نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که سابق این طور بود. نه آقا! الآن هزار بار بدتر از آن قضیه است. نفس که عوض نشده است و همان سر جایش است، تازه استعداد بیشتر برای توحش، علو، استکبار و آنانیت پیدا کرده و اجازه برای او بیشتر شده است.

آثار طلوع نفس!

واقعاً همه اینها باید برای ما عبرت باشد و خلاصه بدانیم که اگر انسان در مسائل نفس قرار بگیرد و خلاصه نفس طلوع کند، دیگر در آنجا هیچ حدومرزی ندارد و تمام امکانات - چه مادی و چه غیر مادی - را برای تحصیل منافع و اهوای خودش به کار می‌گیرد. اگر مسئله ریاسات دنیویه باشد از هر وسیله‌ای برای رسیدن به ریاسات استفاده می‌کند ولو به قیمت تهمت زدن به افراد، کوبیدن شخصیت‌ها و از بین بردن شئونات [باشد]. اگر منظور ریاسات معنوی باشد مثل مرجعیت، امامت، امریت و امثال ذلک از هر وسیله‌ای برای رسیدن به این قضیه استفاده می‌کند و از هر مطلب و واسطه‌ای که او را بتواند به این نقطه برساند ولو به قیمت از بین بردن دیگران باشد [استفاده می‌کند].

وقتی که شما می‌شنوید اطرافیان آقا سید ابوالحسن اصفهانی رساله‌های عملیه مرحوم آقا شیخ محمدحسین را در بغداد آتش زدند تعجب نکنید که چرا مثلاً مسئله به این کیفیت است! این طور نیست که دیگران از این قضایا خبر نداشته باشند و نفهمند و ما فقط گناه را به گردن اطرافیان بگذاریم! نه! می‌فهمند، خودشان را به آن راه می‌زنند، سرشان را پایین می‌اندازند و از مسئله می‌گذرند. امروزه می‌بینیم همه‌جا همین طور است، تا وقتی که منافع اجازه دهد شخص هر کاری کرده باشد به انحاء وسایل و حیلی مبرّی و منزّه می‌شود و

اگر شخصی بر سر راه مطامع قرار بگیرد هزار پرونده و انگ بر او گذاشته می‌شود و او را به اشدّ مسائل هم می‌رسانند!

توحید تنها مؤدّب نفس آدمی

تمام اینها به خاطر این است که نفس برای رسیدن به هواهای خودش حدود مرزی را نمی‌شناسد و آنچه که فقط می‌تواند نفس را مهار و مؤدّب کند پایبندی به ارزش‌ها و اعتقاد به توحید است فقط همین! و الاً هیچ چیزی در اینجا نمی‌تواند قضیه را مهار کند و واقعاً انسان باید به خدا پناه ببرد!

لزوم توسل و اتکاء به ولایت، در صورت مکلف شدن انسان به مسئولیت و ریاسات

در وهله اول باید از این مسائل و قضایا دور باشد و خودش را در معرض قرار ندهد و وقتی که بالضروره و به واسطه تکلیفی در چنین ظرفی قرار گرفت آن وقت از صبح تا شب دائماً باید ذکر و فکرش همان توسل و اتکاء به ولایت و توحید باشد و مواظب باشد که خلاصه این چرخ دوار همیشه بر یک منوال نمی‌چرخد و مواردی پیش می‌آید که انسان یک‌به‌یک آن ارزش‌های خود را از دست خواهد داد. اول نسبت به مسئله یک نوع واکنش نشان می‌دهد و یک ماه دیگر که گذشت می‌بیند واکنشش تغییر کرده است، اگر بعد از یک ماه همان واکنش را نشان داد معلوم می‌شود که حالا می‌شود روی او حساب کرد و الاً حال خودش را ببیند و مقایسه کند. هر هفته حال خودش را نسبت به هفته قبل مقایسه کند و اجازه ندهد [تا ماه بیاید]، ببیند که الآن نسبت به این جریانی که پیش آمده است قضاوتش چطور است؟ هفته قبل، قبل از اینکه بیاید چطور بود. اگر دید در نفسش هیچ فرق نکرده است ادامه دهد [ولی] اگر دید فرق کرده است خلاصه باید پاتک‌های مناسب را نسبت به برگشتن آن وضعیت سابق بزند و انسان نباید خیال کند که مسئله فقط به یک نحو است، نه! هر کسی در هر وضعیتی که دارد [فرق می‌کند]. بیشتر اینها در مواردی پیدا می‌شود که به انسان مسئولیتی داده شود حالا یا تدریس باشد یا اقامه جماعت باشد یا اینکه مسئولیت کاری باشد. این مسائل در چنین ظرفی برای انسان حاصل می‌شود که حال انسان نسبت به موارد فرق می‌کند و ﴿وَمَا أَكْبَرُ نَفْسِيَ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾^۱.

تَلْمِيذ: [چگونه در صورت مبتلا شدن به این مسائل انسان خودش را از آن خارج کند؟]

استاد: بله، در چنین مواردی که انسان باید چنین وضعیتی را احساس کند باید نسبت به واقعیت و

^۱ . سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۲۴:

«من نگه دارنده نفس خود نیستم، نفس انسان را زیاد به بدی امر می‌کند.»

حقیقت و اهمیت مسئله دقت کند و فکر کند و خودش را در جای و مکان افراد دیگر قرار دهد و به همان مبانی و مسائلی برگردد که آن مسائل برای او صددرصد به طور متیقن قابل پذیرش و قبول بود و همان‌ها را در خودش متحقق کند. فرض کند که خود از این قضیه بیرون است، اگر احساس می‌کند که این ریاست و مسئولیتی که به او داده شده است برای او چنین حالی را پیش می‌آورد، صاف بیاید یک نفر دیگر را به جای خودش بگذارد و بگوید که از امروز تحت او امر این شخص [باشید] و خودش هم باید در تحت او امر آن [شخص برود]، نه اینکه خودش را کنار بکشد، نه! اگر احساس می‌کند که الآن نفسش به واسطه این مسئولیتی که به او دادند دیگر برای او مشکل است که کنار برود...، مضافاً ممکن است که در چنین مجالی همه در یک حد نباشند، رقیب در همان ظرفی حضور دارد که این [شخص] هم در آن ظرف هست، زود [مسئولیت را] بسپرد! آقا شما از فردا این کار را باید انجام بدهی و من هم آن چیزی را انجام می‌دهم که شما بگویید. نه اینکه بگوید که حالا رها کن! آن [شخص] خودش انجام بدهد، به ما که کسی حرف نزده است و آقا به ما که چیزی نگفته است پس ما کار خودمان را انجام دهیم، نه! این [شخص] خودش باید متوجه باشد بر اینکه چه زمینه‌ای برای او بهتر است که نفس به واسطه آن زمینه سرکوب شود.

یک وقتی [این طور نیست] و کار خلافی انجام می‌گیرد در آنجا انسان باید کار خلاف را جلوگیری کند ولی خیلی از این مسائلی که پیدا می‌شود - هفتاد یا هشتاد درصد - مسائلی است که ریشه‌اش خلاف نیست بلکه ریشه‌اش نفس است و انسان هم این را قشنگ می‌فهمد که ریشه و منشأ انتزاع این مطالب همه مسائل نفس است و در این صورت باید آن کاری را که بتواند نفس را از اعتلاء و استکبار نهی کند و باز بدارد انجام دهد و انسان می‌تواند در موارد مختلف در هر چیزی [این ملاکات را داشته باشد و] این یکی از آن ملاک‌ها و کارهایی است که انسان می‌تواند انجام دهد.

فوائد تکرار مبانی بزرگان و سلوک و مسائل اخلاقی

تکرار مبانی بزرگان و سلوک و مسائل اخلاقی سلوک برای انسان در شبانه‌روز برای تصحیح مواضع و اصلاح نواقص و معایب خیلی مفید است که انسان در طول شبانه‌روز مثلاً به آن مبانی و کلمات و توصیه‌هایی که بزرگان دارند، اینها را دائماً در نفسش مرور کند و گذر بدهد و آن وقت خدا هم کمک می‌کند. اگر انسان در این مقام باشد خدا کمک می‌کند و آنچه را حق و واقع است بر ذهن و نفسش القاء می‌کند. در هر جا موارد مختلف دارد؛ همین مطالبی را که ما از بزرگان شنیده‌ایم و در کتاب‌ها این مطالب را نوشته‌اند مگر کم است؟! قواعدی که گفتند و مسائلی که برای ما بیان کردند، اینها مسائل کمی نیست و یکی از آن قواعد این است که همیشه انسان در هر قضیه‌ای که می‌خواهد وارد شود خودش را از آن مسئله کنار بگذارد. این یکی از موارد

بسیار مهمی است که موجب می شود بسیاری از امور غیرمترقبه منتفی شود و فقط در خود حالت عبودیت را لحاظ کند، نه حالت مولویت! حالت تکلیف را لحاظ کند، نه حالت خواست! حالت اجرا را فقط لحاظ کند، نه حالت تصمیم! وقتی که به انسان می گویند که این کار را انجام بده و وقتی که از ناحیه مولا تکلیفی می آید انسان در اجرای آن تکلیف باید احساس کند که چه طریقی را می تواند اتخاذ کند که در آن طریق اضطراب و توقع کمتر و تشمت و خصومت و نزاع کمتر باشد! چه طریقی را باید اتخاذ کند که به این نحو برسد؟

آن وقت این [شخص] متوجه می شود که بعضی از راههایی را که اتخاذ کرده است گرچه به نظرش هم راه درستی است و لکن راه درستی است که عواقبی دارد. راه درستی است که تبعات دارد لذا آنها را کنار می گذارد و راهی بدون تبعات، بدون عواقب، بدون اضطراب، بدون تشمت افکار و بدون ازدیاد خیال را در پیش می گیرد چون هر کاری که انسان انجام دهد در خارج مولد خیال است دیگر. عجب! این آقا که این کار را کرد به خاطر این بود، حالا اصلاً بنده خدا نظر هم ندارد و در ذهنش هم نیست ولی کار، کار مولد وهم است! دستگاه تولید، کارخانه اصلاً دائماً وهم و خیال تولید می کند.

لذا انسان باید کاری انجام دهد که آن دستگاه مولد دیگران کمتر کار کند. بالأخره که آدم نمی تواند جلوی وهم دیگران را بگیرد، جلوی خیال را نمی تواند بگیرد ولی نحوه ای کار انجام دهد که خیال کمتر باشد، وهم کمتر باشد و انسان می تواند این کار را انجام دهد.

یک مثال برای شما می زنم؛ مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در زمان سابق افراد را به مسئولیت جلسات و امثال ذلک وامی داشتند، بعضی از این افراد وقتی که مسئول جلسه بودند خیال می کردند حالا به آنها سمتی داده شده است! - خیلی از رفقا در همان زمان سابق برای آنها سؤال می شد. شما تا به حال مسئول نشدید؟ ای دادبیداد من هم نشدم، ما دوتا باهم نشدیم! - خیال می کرد که آن مسئولیتی را که به او دادند این یک گل سرسبیدی در میان این جمع است که الآن گفتند که ایشان مثلاً مسئول فلان جلسه باشد! این بندگان خدا نمی فهمیدند که این مسئولیت فقط یک مسئولیت است، مسئولیتی که اگر به حسب ظاهر باشد انسان باید از آن به آن طرف کره زمین فرار کند ولی حالا چون از طرف یک ولی خدا داده می شود دیگر نمی شود فرار کرد ولی این حالت را باید داشته باشد که مسئولیتی که به او داده شده، باید به خدا پناه ببرد و به آن طرف فرار کند به طوری که اگر در یک لحظه ولی خدا او را بین قبول یا عدم قبول مردد بگذارد باید بگوید که خدا خیرتان دهد، این را به دیگری بدهید. باید این حالت را همیشه در دلش زنده نگه دارد و برای زنده نگه داشتن این حالت باید کارهایی را در جلسه انجام دهد که او را به این سمت نزدیک کند نه اینکه بنشیند [و بگوید که] قرآن را بیاورید به او بدهید! برو پی کارت مرتیکه! کتاب را بیاورید، شما فلان شعر را بخوانید! خودش بلند می شود مثل آدم قرآن را برمی دارد [و می گوید که] بفرمایید! جلوی افراد می گذارد. این می شود آدم!

حالا اگر [طور خاصی] بنشیند و مقداری کله‌اش را هم این طوری کند که مثلاً حال پیدا کرده است و بعد سر را بلند کند [و با حال خاصی بگوید که] بفرمایید بخوانید! این از آدمیزاد مقداری بالا می‌رود! بالا می‌رود یا پایین می‌رود؟! بالا و پایینش در اینجا یکی است دیگر. نه! این را همه می‌دانیم که باید روش و نحوهٔ صحبت کردن و نحوهٔ ارتباطش با افراد دیگر دائماً از خیال کم کند، نه اینکه بر خیال بیفزاید! انسان می‌تواند این را انجام دهد، اگر این کار را کردید این مسئولیت را داشته باشید بالاتر می‌روید از اینکه نداشته باشید؛ یعنی اگر کسی مسئولیت ندارد چقدر رشد می‌کند؟! در بعضی از اوقات این را به انسان می‌دهند و اصلاً این قبیل امور نسبت به بعضی‌ها جزء برنامه و پروسهٔ حرکتی خود شخص این مسئله هست. اگر انسان نتواند این کار را بکند بهتر است کنار بنشیند که اقل از آفت این هجمات شیطان و جنود شیطان در امان بماند. بهتر است کنار برود و بگوید که آقا جان ما اهلش نیستیم قربان شکلتان بروم، ما در این کنار هستیم و اگر کاری به ما بگویید که جارو کنیم می‌کنیم ولی شما این چیزها را به دیگران بدهید و خلاصه ما حوصلهٔ این را نداریم.

اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام این طور بودند. شما خیال می‌کنید وقتی که امیرالمؤمنین به مالک اشتر مسئولیت مصر را داد، مالک اشتر سرش به طاق خورد؟! نه آقا! طاق را بر سرش می‌زد! او شاگرد امیرالمؤمنین و تربیت شدهٔ امیرالمؤمنین بود که [این طور] بود و شما خیال می‌کنید بله! از آن طرف بعضی‌ها هم مثل طلحه و زبیر از همان اول [خلافت حضرت] آمدند تا حق خودشان را بگیرند! هنوز روز دوم نشده است و امیرالمؤمنین دارد حساب و کتاب می‌کند این دو نفر رفتند در زدند که سلام علیکم یا علی حق ما چه شد؟! پنجاه شصت سال از عمرمان گذشته است تازه حالا سر غنیمت رسیدیم، یا الله! حکومت فلان و فلان را بده! امیرالمؤمنین با این گرفتاری‌ها برخورد داشت، این مسئله است.

استفاده از فرصت‌ها برای تهذیب

اینجاست که بزرگان همیشه می‌فرمودند: انسان همیشه باید از فرصت‌ها برای تهذیب خودش استفاده کند و کنار کشیدن همیشه خوب نیست؛ کنار کشیدن به معنای اظهار ضعف است، کنار کشیدن به معنای جبهه‌گیری نفس به این نحو است، مقابلهٔ نفس است. من این کار را نمی‌کنم، من کنار می‌نشینم، من وسط نمی‌آیم، این هم خودش یک مقابله هست دیگر. بله! اگر کسی احساس می‌کند که در آن وضعیت نمی‌تواند از عهده بر بیاید، - البته این هم **بینه و بین الله** باشد - احساس کند که نمی‌تواند و برای او مشکل ایجاد می‌شود [بهتر است کنار باشد].

لزوم اطاعت از دستور معصومین و اولیاء علیهم السّلام در صورت سپردن مسئولیتی به انسان

البته آن که مسئله ولیّ و امام و این حرف‌ها است که اصلاً فضولی کردن ندارد و اصلاً جای این حرف‌ها نیست و اصلاً معنا ندارد که آدم به امام علیه السّلام بگوید که آقا من نمی‌خواهم! امام بگوید که امام جماعت بشو و شخص بگوید که یا ابن رسول‌الله! بنده نمی‌توانم و مأموم من را می‌گیرد. مانند ربیع بن خثیم که حضرت می‌خواستند او را برای جنگ بفرستند، گفت که مرا به یک جا بفرست تا نماز بخوانم و عبادت کنم!^۱ این طور که نقل می‌کنند. این غلط است ولی اگر انسان احساس می‌کند که **بینه و بین الله** نمی‌تواند، الآن در ظرفیت و وضعیتی هست که این مسئله برای او ممکن هست اگر به نحوی کنار باشد برای او بهتر است. این یکی از مسائلی است که برای انسان پیش می‌آید.

حال آنهایی که در کنار نشسته‌اند باید چه فکری کنند؟ باید فکر کنند که روزی شود که خلاصه این مسئولیت به ما بیفتد یا نه؟ باید بگویند که الحمدلله فعلاً ما کنار هستیم! آقا شما جلو برو، خدا خیرت دهد! شما برو و این بار را بردار! آنها باید این فکر را بکنند، این شخص هم باید این فکر را بکند که لب مرز است و روی بند راه می‌رود! بندبازها را دیده‌اید؟! همین که این شخص این فکر را می‌کند، همین شخص ممکن است برای او یک موقعیت دیگری پیدا شود، دیگر وضعیتش فرق کند، باید ببیند که برای او تفاوت ندارد و این تفاوت نداشتن را دائماً در خودش محقق کند و در خودش پیاده کند. دائماً باید به خودش بگوید که این چیزی که الآن داده شده است ممکن است فردا گرفته شود که وقتی یک روز [این را] گرفتند برای او کمی مشکل نباشد.

- حالا ما چه کاری کردیم که ما را برداشتید؟! آقا شما از ما ایرادی دیده‌اید؟! خطایی دیدید؟!

- آقا ایراد ندیده‌ایم! خطا ندیده‌ایم! نه آقا جان! تا حالا اینجا بودی حالا برو!

- آخر افراد چه می‌گویند؟! افراد یک نظر دیگر دارند!

- افراد هزارتا نظر داشته باشند!

این را شنیده‌ام که آقا افراد چه می‌گویند! خب افراد بگویند، مسئله نیست. خودت چه حالی داری؟! خودت چه وضعی داری؟! ما با تو کار داریم به افراد کار نداریم! فرض کنید افراد بگویند که دیدی فلانی عرضه نداشت، آقا او را برداشت و جای دیگر گذاشت؟! از اینها هست، قطعاً می‌گویند!

همین امیرالمؤمنین در جنگ [تبوک] با پیغمبر نیامد چقدر برای او حرف درآوردند! چقدر گفتند که

^۱. وقعة صفین، ج ۱، ص ۱۱۵؛ الأخبار الطوال، ج ۱، ص ۱۶۵، با قدری اختلاف.

حتماً کاری کرده است که پیغمبر او را در مدینه گذاشت! ^۱ همین است دیگر، بالأخره داماد بودن همین است دیگر! **نعوذ بالله استغفر الله** [می گویند که] حالا دیدی جلوی بقیه او را خیت کرد؟! جلوی بقیه در جنگ با خودش او را نبرد! همه را برد و او را در مدینه گذاشت و امثال ذلک! لذا پیغمبر می گوید: یا علی پی کارت برو! به اینها چه کار داری؟! اینها که اصلاً منتظر این حرفها نشسته اند و اینکه انسان تصور کند بر اینکه روزی خواهد آمد و همه او را مدح کنند این تصور را باید به گور ببرد و این روز نخواهد آمد! تا این دنیا همین است و تا این افراد همین هستند برای همه حرف می زدند!

لزوم عدم توجه انسان به حرف و نقل مردم در راه خدا

بنده خودم به عنوان شاهد عینی در زمان مرحوم آقا در جریان ارتباط ایشان حتی با دوستانشان بودم که برای آقا حرف درمی آوردند اما نمی گویم چه کسی [حرف درمی آورد]. حتی دستور می گیرد و سلوک می کند و در جلسه شرکت می کند [اما می گوید که] آقا برای چه این کار را کرد؟! آقا برای چه آن کار را کرد؟! آقا این کار را کرد درست بود؟! این حرفها هست و همیشه هم هست و انسان با این مسائل همیشه در ارتباط است. لذا باید همیشه بین خود و خدا را راست و صاف کند، تمام شد! نه اینکه به کسی کاری نداشته باشد بلکه [باید] به حرف و نقل کاری نداشته باشد. انسان باید همیشه مسیری را طی کند که خیال و توهم در خارج را کمتر کند و همیشه خود را از این گرهها و تعلقات راحت نگه دارد.

تلمیذ: اینکه یک مسئولیت به او می دهند و احساس می کند که مسئله ممکن است به او آسیب بزنند اگر کنار بکشد بهتر هست ولو اینکه این مسئله در مقابل امر امام باشد؟
استاد: نه، این امام است دیگر. چه معنایی دارد که از امر امام کنار بکشد؟! این کفر است! یا مثلاً ولیّ خدا به او گفت، [باید انجام دهد].

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۴، ص ۹۴۶.